

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد قراگزلو

۱۶ می ۲۰۱۹

دموکراسی و سوسیالیسم! - ۱

(چکیده یک کتاب)

در آمد!

مباحثی که در این مقاله مبسوط می‌خوانید چکیده کتابی است به همین عنوان. سلسله مقالاتی که طی بیست سال گذشته از این قلم در تبیین دموکراسی چاپ و منتشر شده است تا آنجا که ذهن نسیان زدهام یاری می‌دهد از یک کتاب مرجع دانشگاهی – فکر دموکراسی سیاسی/ مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۶ – دست کم هفت مقاله شکل بسته است. کتاب "فکر دموکراسی سیاسی" چنانکه از نام و عنوانش نیز پیداست در تبیین دموکراسی سبک کار و تشریح تبار شناسی دموکراسی سیاسی- بورژوائی نوشته شده. این کتاب در واقع مجلد نخست از سه مجلد کتابی است که کم و بیش دو دهه پیش اساس آن تدوین گردید و قرار بود به تدریج منتشر شود اما بنا به دلایلی فقط همان مجلد چاپ شد و دو مجلد دیگر یکی در قفای دیوار ممیزی ماند و دیگری تکمیل نشد. تکه‌هایی از این مجلد تحت عناوین مختلف از جمله "دموکراسی کارگری..." و "دموکراسی نئولیبرال در بن‌بست" این‌جا و آن‌جا و به صورت پراکنده منتشر شد و راستش قرار بود مرتب منتشر شود و کم و بیش نیز تمام مباحث آن در پانزده مقاله جداگانه نوشته شده بود اما کل آن نوشته‌ها پس از مفقود شدن لپ‌تاپ من از دسترس خارج شد.

برگشت من به این مباحث در حالی که سلسله مقالات "سرمایه‌داری دولتی" پس از ۳۰ شماره هنوز ناقص است، به طور مشخص ناشی از پرسش‌های مختلفی است که خوانندگان مجلد نخست و دوستان دانشجو و پیش‌تازان جنبش کارگری با من در میان می‌نهند. محور اصلی این پرسش‌ها پیرامون چیستی رابطه دیالکتیکی دموکراسی و سوسیالیسم است. از سوی دیگر طی سال گذشته- و سال‌های پیش و پیش‌تر- مولفه دموکراسی و ارتباط آن با سوسیالیسم یکی از محورهای اصلی بحث‌ها و جدل‌ها در میان چپ‌های سوسیالیست بوده است و مانند هر مفهوم اجتماعی دیگر آن برداشت‌های مختلف به عمل آمده است. علاوه بر این‌ها بعد از ۱۱ سپتمبر – به خصوص- دموکراسی در کنار حقوق بشر رمز شناخته شده جنگ‌های امپریالیستی در افغانستان و عراق و لیبیا و غیره بوده است. در این چارچوب‌ها دولت "چپ رفرمیست" نجیب‌الله که منشاء تغییرات مهم و بهبود سطح زندگی و ارتقای رفاه مردم افغانستان بود دموکرات نبود اما دولت‌های دست‌نشانده کرزی و اشرف غنی که متعاقب جنگ امپریالیستی به قدرت رسیده‌اند دموکرات هستند. چنین است وضعیت دولت کنونی عراق! به همین سبب خواهم کوشید فارغ از سؤال‌های تنگ‌گروهی و سازمانی فشرده‌ای از پژوهش نیمه کاره‌ام را ارائه کنم. شاید راه به جایی بیرد.

باری در این مقاله - که به نوعی بخش چهارم یازدهم از سلسله مقاله‌های نیمه کاره "دموکراسی بورژوازی-دموکراسی کارگری" و بخش دوم مقاله "دموکراسی نئولیبرال در بن‌بست" است - برآتم تا نشان دهم که دموکراسی سوسیالیستی (کارگری) به منزله عالی‌ترین مرحله تکامل دموکراسی از سوی مارکس تئوریزه شده و تحت عنوان دیکتاتوری پرولتاریا یا حاکمیت اکثریت (حاکمیت دولت کارگران) تدوین گردیده و از سوی بلشویک‌ها به نام دموکراسی شورائی یا دموکراسی کارگری نیز به کار رفته است. گیرم نوزاد آن دموکراسی به دلایل مختلف از جمله عدم انتقال طبقاتی، ناکامی در لغو مالکیت خصوصی، شکل‌بندی سرمایه‌داری دولتی (اقتصاد بازار + برنامه) بوروکراتیسم حزبی و... در نطفه خفه شده است.

دموکراسی در مسلخ تقدیس و تقبیح

در سال‌های گذشته و به ویژه از دهه پایانی هزاه دوم، دموکراسی نقش مرگی را ایفاء کرده که قربانی سور و ساط عروسی و عزا شده است. هر کجا دعوائی صورت گرفته یا بحرانی شکل بسته پای دموکراسی به میان آمده است. در طول شکل-بندی فرهنگ و آژدهای علوم اجتماعی، هیچ لغت و مفهومی مانند دموکراسی هدف ضربه گروه‌ها، احزاب، طبقات، دولت-ها، افکار و افراد مختلف و متخالف واقع نشده است. به عبارت دیگر از سومر و آتن تا جهان امروز - که ارتش ایالات متحده به بهانه استقرار دموکراسی در افغانستان و عراق مصیبت ویتنام‌گونه دیگری راه انداخته است- دموکراسی بیش از هر رفتار و قوام سیاسی اجتماعی دیگری، لگد خورده است.

جماعتی در نقد و تحلیل دلایل فروپاشی روی موضوع شکسته شدن ظرفیت‌های سانترا لیسم دموکراتیک و بسته شدن مرزهای دموکراسی متمرکز هستند.

گروهی همه ظرفیت‌های سوسیالیسم را در "مدرنیسم و آته‌ایسم" خلاصه می‌کنند و دق‌دلی خود از دموکراسی را به شیوه پاپوش دوختن برای آن و تطبیق ذهنیت دموکراسی با عینت بورژوازی و لیبرالیسم و تعرض به پارلمانتاریسم و نادیده گرفتن ارزش‌های قدرت سیاسی برآمده از اراده اکثریت مطلق مردم، خالی می‌کنند...

بعضی به بهانه تقدیس آزادی‌های فردی دموکراسی را همان استبداد اکثریت می‌خوانند و برخی دیگر آزادی را در تقابل با دموکراسی قرار می‌دهند و سوسیالیسم و کمونیست‌ها را دشمن دموکراسی معرفی می‌کنند که گویا قرار است به محض کسب قدرت سیاسی دمار از روزگار مخالفان سیاسی خود در آورند و دخل آزادی‌های فردی را بیآورند....

عده ای به فهم و برداشت خود از تاریخ فقط دویست سال عمق می‌دهند تا دموکراسی را در حد دست‌آورد مبارزه بورژوازی با استبداد فئودالی و برچیدن بساط برتری طلبی نژادی، قومی، مذهبی تقلیل دهند و با چسباندن دموکراسی به حوزه مالکیت خصوصی زیرپای آنرا خالی کنند...

و برخی دیگر بی توجه به این‌که سوسیالیسم یا دموکراتیک است یا سوسیالیسم نیست، هنوز در خواب و خیال انقلاب‌های دو مرحله‌ای برای اولویت دموکراسی بر سوسیالیسم زنجیر می‌زنند و در دفاع از انقلاب دموکراتیک و برای انکشاف بورژوازی به بخش‌های مترقی "بورژوازی ملی" دخیل می‌بندند و جامعه عمیقاً سرمایه‌داری ایران و طبقه کارگر پنجاه و پنج میلیونی آنرا در قالب خشت و گلی یکی از روستاهای قندوز افغانستان ذوب می‌کنند تا در دفاع از "تولید ملی" نهایت رادیکالیسم خود را در گریبان درانی علیه "بورژوازی وابسته" و امپریالیسم، که به زعم جناب‌شان "امریکا" و "وال استریت" است، جا و جار بزنند!

چرا دموکراسی تاویل‌پذیر است؟

دموکراسی از تمدن سومر و آتن تا عصر مدرن و قوام یافتن بورژوازی و سپس شکل‌بندی نظریه علمی سوسیالیسم مارکس سابقه تاریخی دارد و به همین اندازه نیز بر اساس ضرورت‌های عصر خود تغییر چهره داده و با تفاسیر و تعبیر مختلف تعریف شده است. اضافه شدن پیش یا پسوند به دموکراسی دقیقاً به همین دلیل صورت پذیرفته است. چنین امری درباره سوسیالیسم نیز رخ داده است. چنان‌که صرف نظر از دو شیوه سوسیالیسم ذهنی و علمی، دولت‌ها، احزاب، جریان‌ها و افراد مختلف روش خود را با اضافه کردن پسوند به سوسیالیسم نزدیک‌تر از دیگران دانسته و از این راه تریبونی برای دفع رقیب ساخته‌اند. سوسیالیسم مورد نظر لنین، ستالین، تروتسکی، مانو، خروشچف، گورباچف، کاسترو، چه‌گوارا، کیم ایل سونگ، مارشال تیتو، هوشه‌مین، انور خوجه، پول‌پوت، لدوان و دیگران - که در قدرت سیاسی بوده‌اند - به همان اندازه متفاوت و متخالف بوده است که فی‌المثل سوسیالیسم پانه‌کوک، لوکاچ، شارل بتلهایم، پل سونیزی، دیوید هاروی، کالی نیکوس، هربرت مارکوزه، مک فرسون، پول‌اتزاس، ایگلتون، پری اندرسون، مک نالی، جان رومر، میشل لووی، تونی نگری، هورکهایمر و هابرماس متعلق به نحله‌های گوناگونی بوده و تفاسیر و تعبیر ویژه خود را داشته است. واضح است که این امر دموکراسی را به سبب قدمت تاریخی آن، با پوشش فربه‌تری فرا گرفته و به تفسیرپذیری گسترده این مفهوم دامن زده است.

در همین ایران معاصر، ظرف صد سال گذشته - پس از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ - جنبش‌ها و سیاست‌مداران مختلف با اهداف و منافع متفاوت و گاه متضاد از سوسیالیسم سخن گفته‌اند و می‌گویند. تعبیر و تفاسیر سلطان‌زاده، حیدر عمواغلی، تقی ارانی، احسان طبری، امیر پرویز پویان، مصطفی شاعیان، بیژن جزنی، تقی شهرام، خسرو گل‌سرخ و گروه‌ها و احزاب هفتاد و دو ملتی کنونی مدعی چپ از سوسیالیسم هم‌سان نبوده است.

از سوی دیگر تفسیر جان لاک و جان استوارت میل از آزادی فردی و برداشت الکسی دوتوکویل از خطر دموکراسی به عنوان "استبداد اکثریت" ارتباط چندانی با درک افلاطون و ارسطو از مقوله دموکراسی‌آنتی ندارد. در دموکراسی‌آنتی فقط شهروندان درجه یک از حق رأی و مشارکت در اداره دولت برخوردار بودند و اکثریت جامعه (غلامان و برده‌گان) از کم-ترین حق شهروندی بهره‌ای نداشتند. حال آن‌که بورژوازی لیبرال با تأکید بر اصالت بازار آزاد از حقوق یکسان همه شهروندان (حقوق بشر؟) در برابر صندوق دفاع کرد. **لیبرالیسم؛ صندوق رأی یا صندوق فلان شرکت چند ملیتی را به طور برابر و بدون توجه به رنگ و نژاد و مذهب در برابر شهروندان نهاد و به این مهم نیز که این شهروندان از قدرت خرید (توان اقتصادی) مساوی و برابر برخوردار نیستند، بی‌توجه ماند.** دموکراسی مورد نظر لیبرالیسم نیز تبعاً با تعریفی که مارکس و انگلس و لنین از دموکراسی ارایه کردند از اساس متفاوت و حاوی تناقض‌های ساختاری بود.

دموکراسی در کلیات خود به قوانین مورد توافق اکثریت مردم بها می‌دهد. این قوانین و تصمیم‌سازی‌ها اعم از این‌که در شورا و یا هر نهاد برآمده از مشارکت مستقیم و عزل‌پذیر مردم به تصویب رسیده باشد، منشا مشروعیت دموکراسی را رقم می‌زند. اما لیبرالیسم و بورژوازی چارچوب‌های اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و حقوقی ویژه و از پیش تعیین شده‌ای دارد که ممکن است با موازین و برآیندهای متغیر فراگرد حرکت دموکراتیک در تضاد قرار گیرد. نمونه را در جنگ خلیج‌فارس تمام دولت‌های سرمایه‌داری - از امریکا و اتحادیه اروپا تا جاپان و روسیه و چین - به اشغال نظامی عراق رأی مثبت دادند. اما در تمام نظرسنجی‌ها و به گواهی تظاهرات مکرر و مستمر خیابانی، آحاد مختلف جامعه، اعم از کارگران، روشن‌فکران انقلابی و دانشجویان رادیکال از مخالفت آشکار خود با جنگ سخن گفتند. به عبارت دیگر شرایط فعلی جهانی به گونه‌ای رقم خورده است که دموکراسی کارگری را در تقابل با لیبرالیسم قرار می‌دهد. چرا که از منظر منافع لیبرالیسم و سرمایه‌داری دامن‌های حاکمیت اکثریت مردم به هر شکل ممکن باید به سود اقلیت کوچک (الیگارش‌ی)، محدود و بسته شود. به همین دلیل نیز جامعه آزاد و برابر جامعه‌ای دموکراتیک و در تضاد با سرمایه‌داری و لیبرالیسم است و باز هم بر

همین منوال هرگونه قانون‌مندی مورد توافق اکثریت نه فقط **لاجرم** در تضاد با منافع سرمایه‌داری قرار می‌گیرد، بل که بسادگی از سوی ایدئولوژی حاکم بر آن (لیبرالیسم) مردود و ملغا اعلام می‌شود. لیبرالیسم برون‌داده‌های پارلمان یا روال-مندی‌های مورد تأیید اکثریت جامعه را با این فرض رعایت می‌کند که به تعبیر **جان استوارت میل** "حکومت خود مردم، حقوق مدنی مردم را زیر پا نمی‌گذارد" (میل، ۱۳۶۳، ص: ۶۷)

ژرژ بوردهو در جریان نقدی سنتز پیرامون سیر تطور لیبرالیسم - که از "انعطاف‌پذیری و بلند نظری" تبدیل به "انجیل سرمایه‌داری" شده است - می‌نویسد:

«می‌توان فاجعه دولت لیبرالی را کشتن زندگی در فلسفه‌ای دانست که زایش خود را مدیون آن بود. هنگامی که قدرت از مردم ناشی می‌شود و حقوق فردی را رویاروی ابتکارهای آن نهادن، بیش از وفاداری به آزادی به معنای تهی کردن آزادی گوهر خویش است... (چنین بود که بسیاری از متفکران از لیبرالیسم روی برگردانند) برای نمونه **جان استوارت میل** نه در پی پیوستن به اعتقادی دیگر، بل که به عکس برای حفظ ایمان به آزادی به سوسیالیسم روی آورد.»^۱ (ژرژ بوردهو، ۱۳۷۸، صص: ۱۳۶-۱۳۷)

واقعیت تاریخی این است که برای یک دوره زمانی - که برابری خواهی بورژوازی در مقابل نژادپرستی فئودالی جنبه مترقی و انقلابی داشته - فکر سیاسی دموکراسی‌خواه با ایدئولوژی سرمایه‌داری (لیبرالیسم) همسو و منطبق شده است.

آیا دموکراسی مدافع منافع سرمایه‌داری است؟

در تکمیل مبحث پیشین - تخالف دموکراسی و لیبرالیسم در جامعه دموکراتیک سوسیالیستی - این نکته را هم اضافه می‌کنم که در سیر تکامل دموکراتیزاسیون انقلابی جامعه، قوانین ثابت و مطلق لیبرالیستی (از جمله اقتصاد سرمایه‌داری) علی-القاعده به نفع اراده اکثریت مردم (کارگران و زحمت‌کشان) تغییر می‌یابد. با چنین افقی طبیعی است که لیبرالیسم به حاکمیت دولت دموکراتیک کارگری تن نمی‌دهد. منطق تحولات اجتماعی در عصر سرمایه‌داری **از یک سو مبین این نکته بدیهی‌ست که هرگونه جنبش دموکراتیک بدون هژمونی مطلق طبقه کارگر راه به سوسیالیسم - و به تبع آن آزادی و برابری - نمی‌برد** و از سوی دیگر مؤید این امر بدیهی است که تغییرات دموکراتیک و مورد اجماع آگاهانه فرودستان مبنای و موازین موضوعه لیبرالیسم را متزلزل و متضرر می‌سازد. اگر فی‌المثل در پروسه پیروز تحولات دموکراتیک، اراده اکثریت به **انحلال مالکیت خصوصی و دولتی، لغو کارمزدی و برچیدن بازار آزاد** سرمایه‌داری تعلق گرفت - که علی‌القاعده باید چنین شود - به طور قطع دموکراسی لیبرال اولین سنگری است که سرمایه‌داری پشت آن علیه دموکراسی کارگری موضع می‌گیرد. تردیدی نیست که جوهر لیبرالیسم در دفاع از اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری شکل بسته است و به همین سبب نیز در جریان یک فرایند حداقلی دموکراتیک - مانند **دموکراسی خلقی منسوخ شده** نیز - بنیاد دموکراسی با تزلزل پاندولیستی در مقابل لیبرالیسم می‌ایستد و این همان افتراقی است که مسیر دموکراسی را از ریل سرمایه‌داری جدا می‌کند و ضمن بلاوجه ساختن انقلاب‌های دو مرحله‌ای، تنها راه استقرار دموکراسی کارگری را در آلترناتیو انقلاب سوسیالیستی باز می‌یابد!

باید پذیرفت که مفهوم دموکراسی در سیر تطور فکری جوامع انسانی دچار تحولات عمیق سیاسی اقتصادی و فرهنگی شده است. این قدر هست که «دموکراسی و آزادی به لحاظ حوزه و قلمرو کاربردشان در فرهنگ سیاسی و در واقعیت اجتماعی دو مفهوم و موضوع متمایزند. در حالی که دموکراسی از مقوله قدرت (might) متأثر است، آزادی در مفهوم تاریخی خود یعنی در تجربه تاکنونی بشریت - نه به عنوان یک لغت در متن کتاب‌ها و نه به عنوان یک آرمان - مقوله‌ای است حقوقی (right). دموکراسی ناظر بر جمع و مبین سازمان‌دهی قدرت در جامعه است. در حالی که آزادی ناظر بر فرد است و

حوزه آزادی عمل فرد را از قدرت سیاسی تبیین و تعیین می‌کند. بنابراین دموکراسی نمی‌تواند "نگرش بورژوازی به امر آزادی" باشد. اتفاقاً مفاهیم دموکراسی و آزادی توسط روشن‌گران عصر انقلاب بورژوائی تدقیق و تفکیک شده است. هم این روشن‌گران و هم بورژوازی در سده هجدهم برای این دو مفهوم تمایز قایل بودند. برای آن بورژوازی - و نه لزوماً روشن‌گران سده هجده مانند **دیدرو** - دموکراسی عبارت بود از حکومتی که قدرت سلطنت استبدادی و مطلق را محدود می‌کرد و بورژوازی را در بخشی از قدرت مشارکت می‌داد و دولت - نه جامعه و مردم - را از قید سنت‌های دینی و امتیازات اشرافی (نژادی، قومی) می‌رهاند.^۲ آزادی برای آن بورژوازی، در مفهوم غائی‌اش عبارت بود از آزادی مالکیت و آزادی تجارت. همه آزادی‌های دیگر در چارچوب این آزادی تعریف می‌شدند. معلوم است که مارکسیسم و سوسیالیسم به آن دموکراسی (بورژوائی) و آن آزادی (لیبرالی) به عنوان مقوله‌ای کلیدی، معتبر، ارزش‌مند و دارای تاریخ مصرف نمی‌نگرد. آن مقولات به عنوان واقعیات اجتماعی بخشی از تاریخ دویست سال گذشته به روزگار سپری شده دموکراسی لیبرالی تعلق دارد و نوسازی آن در قالب دموکراسی نئولیبرال و در چارچوب اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری کم‌ترین جنبه ترقی-خواهانه و انقلابی به آن نمی‌بخشد.» (سارا محمود، در دفاع از دموکراسی، ۱۳۸۴)

خلاف تصور و تحلیل پیش‌گفته **ژرژ بوردو**، از متفکران و تئوریسین‌های لیبرال سده هجدهم این **جان استوارت میل** نبود که از لیبرالیسم به سوسیالیسم ذهنی گرایش یافت، بل که **ژان ژاک روسو** بود که به سبب تفکر رادیکالیستی‌اش به مالکیت خصوصی تاخت. دلیل این امر را نیز باید در گرایش **روسو** به دموکراسی اکثریت‌گرا و سمپاتی **میل** به آزادی بورژوائی و فردی دانست که اولی را به ژانری از شبه سوسیالیسم نزدیک می‌کرد و دومی را در لیبرالیسم مطلق متوقف می‌ساخت. **روسو** اگرچه مخالف برابری حقوق زنان بود اما در مخالفت با قدرت کلیسا و اشراف کم‌ترین سازش و تعللی از خود نشان نمی‌داد. رادیکالیسم او در دفاع از دموکراسی و حقوق عمومی لگد شده مردم او را از فیلسوفانی که در مبارزه با سیطره کلیسا هم‌رمز می‌بودند - مثل **دیدرو** و بعدها **هیوم** - جدا کرد و آواره شهرهای اروپا ساخت. او حتا از خردگرایی که شرایط جامعه معاصر را پیش شرط تعقل قرار می‌داد، فاصله گرفت و احساس را در برابر تعقل، و جمع‌گرایی را در برابر فردپرستی بورژوائی قرار داد و همراه با **ویکتور هوگو** از برجسته‌ترین متقدمین مکتب رمانتیسیسم انقلابی شد. دموکراسی‌طلبی عمیق و رادیکال **روسو** با سوسیالیسم پیشا مارکسی نزدیک دارد. هم اوست که به تلخی تذکر داد آن کسی که اولین بار زمینی را تصرف کرد و گفت "این مال من است" پایه جامعه‌ی بورژوائی را بنا نهاد.

ادامه دارد